

# حاج ردمانی و

شماره ۱۵  
خردادماه ۴۰۳



امتیاز نشریه به کانون ایثار وابسته به  
گروه امور شاهد و ایثارگر دانشگاه اراک  
تعلق دارد.

# بِسْمِ رَبِّ الْمُهْتَدِ



مدیر مسوول: نگین عباسی فر

ھیات تحریریہ:

زہرابصیری

مہدیہ سلیمانی

زینب کریمی

ویراستار: شقایق پاکی

طراح : صبا پارسافر



کردم بر چهره ام، غم ماتم بر دلم را چه کنم؟  
روح شاد ای یاورم

گیرم غم دوری راز دودم ای جهانم، یاد و خاطرت را چه کنم؟  
روح شاد ای یاورم

پر صلابت بودنت، مرد میدان بودنت را چه کنم؟  
روح شاد ای یاورم

دشمن را بر جای نشاندی، غم غربت را بر جان خریدی، این را چه کنم؟  
روح شاد ای یاورم

از یار مولایم یک نفر کاست، پس جهانم را بی تو چه کنم؟  
روح شاد ای یاورم

جملی او حسنگی نمی شناخت را کجای دل غمزده ام بگذارم بی آن چه کنم؟  
روح شاد ای یاورم

رهبرم را تنها گذاشتی و ملتی را ماتم انداختی بی تو چه کنم؟  
روح شاد ای یاورم

آن همه دعای خیرم بدرقه راهت اما من بی تو چه کنم؟  
روح شاد ای یاورم

باشد دعا یم توشه آخرتت، اما باز هم بی تو با خاطره ایست چه کنم؟  
روح شاد ای یاورم

زینب کریمی

سید ابرار امجدی

به نام خالق تک سازه شهید دکتر رشتی

دکتریم از ورزقان و دینار و خدا آفرین

از آفتاب تیز قلعہ سی، تبریز و از بحر زمین

با لکده شد اسباب آرزویش و نمود ملتی را اندوه آفرین

یہ پوش کرد جهانی را، کرچه او شد الگوی جمهوری ایران زمین

راست است ایران مسلمان است و غرور آفرین

او گرفت جان برکف دستش و شد مافع جمهوری ایران زمین

علی کوپترش چاشنی شهادتش شد، کرچه آورد موجی طوفان آفرین

زین پس رهبرم سید علی فرمود که باشد چون او، افتخار آفرین

پر صلابت بودنش گذاشت غمی بردل کافرین

کین روزگار دیدی که چگونه گرفت، گل پر پریم آن یارنا زمین

اشک امانم نمی دهد که بیان کنم یاد و خاطرت ای خاطر آفرین

۳۱ اردیبهشت گشت غم انگیزترین فاجعه ایران زمین

تقدیم به روح پاک و ملکوتی شهید جمهور دکتر سید ابراهیم رئیسی

یاد و خاطرش گرامه

دلنوشته ای از من روزی که خبر فوتش را شنیدم

ساعت ۵ و نیم صبح بود که در عالم خواب و بیداری فرشته‌ای را دیدم که دوش تا دوشش را گرفتند و برفراز آسمان بردند. از دلهره بلندشدم و دعا دعا می‌کردم اتفاقی نیوفتد، تنها اخبار می‌توانست کمی از دلهره و تشویشم را کاهش دهد؛ اما این تنها فکر من بود نمی‌دانستم که ما را عذاردار می‌کند، اضطرابی که در دلم بود، قابل وصف نبود. همان طور که سراسیمه به اخبار گوش می‌دادم و زیر لب ذکر یارضا می‌گفتم، زیرنویس شبکه خبر نوشت خبری از زنده ماندن سرنشینان بالگرد یافت نشد. این جمله همان آب یخی بود که بر سرو صورتم ریختند و دیگر نفهمیدم که چه شد. چشمانم، از اشک خیس خیس بود و نفسم سخت به شماره افتاده بود. انگار می‌دانستم قضیه چیست اما تلاش می‌کردم که انکار کنم و او در سلامت کامل است. تمامی احتمالات مثبت را با خودم مرور می‌کردم. احتمالاً از هلی کوپتر نجات پیدا کرده و پناه گرفته. شاید کسی او را نجات داده. شاید شاید و هزاران شاید...دیگر

این همان دلگرمی‌های کاذبی بود که به وسیله اش خودم را سرگرم می‌کردم تا افکار منفی را از ذهنم پاک کنم. ساعت حدوداً ۷ و ۲۵ دقیقه بود که باز هم شبکه خبر را آوردم و زیرنویس را چک کردم به امید سلامتی اش، اما این بار دیگر کاملاً جان از بدنم رفت و نوشته بود جسد سرنشینان هلی کوپتر پیدا شد اما ناامیدی به درگاه خداوند گناه کبیره است پس امیدم را از دست ندادم حتماً نام رئیس جمهورم در آن لیست نیست اما اولین نفر نام او را نوشت و او شهید جمهور شد. دیگر توان حرف زدن نداشتم و فقط گوشی‌ام را برداشتم و پیامی طولانی به او دادم و قسمش دادم که جوابم را بدهد ما تا به امروز که سه روز گذشته یک چشم من اشک است و چشم دیگرم خون است و من هنوز بررسی می‌کنم شاید پیامم را جواب دهی

خاطره فوت شهید جمهور دکتر سید ابراهیم رئیسی

زینب کره‌ی

لباس ها را می اندازد توی تشت. کاسه لب حوض را برمیدارد و آب را روی لباس ها می ریزد. روی پا می نشیند. - اون صابون مراغه ای که تازه خریدم تو طاقچه اس بیارش چند برگ خشک مانده روی درخت با تکان باد توی تشت می ریزند. دست می برد و برگ خیس شده را بیرون می اندازد. صدیقه دمپایی ها را جلو می کشد و میپوشد و می دود سمتش. صابون زرد کج و کوله را می گیرد سمتش. صابون را داده نداده می دود سمت در. - آی دختر برای مرغو خروسا دون بریز بعد برو. اون روسریتم بکش جلو صابون زرد را روی لباس ها می کشد. خوب کف نمی کند. باد می پیچد و تنش را می لرزاند. بال های روسری را دور گردنش می بندد، گوشه دامنش افتاده روی زمین میخوامم از لب حوض بلند شوم و دامنش را توی دست بگیرم. دست می برد و دامنش را از روی زمین جمع می کند و الی کمر لباس محکمش می کند. چنگ می زند به لباس ها. خروس حنایی بلند می خواند. دستش توی تشت و نگاهش می رود سمت آغولشان. رد انگشت، روی دیوار کنار آغول مانده. - بیا اینم آغول برا مرغ و خروسا - آخه ننه جان اون یکی آغول که بود کاهگل های دستم را جمع می کنم: اون برا تابستون گرمه، بی نفس می مونی حیوونیا - خسته شدی دستاتو بشور بیا چای بریزم دستم را روی کاهگل های دیوار فشار می دهد: بیا اینم یه یادگاری میخندند و نگاهم میکنند: باس ماهم یه علامت و نشونی بذاریم نگاهش می لرزد: پاشو شوخی بسه چنگ می اندازد توی لباس و دوباره صابون را می کشد روی خط های آبی و سفیدش. صدای گریه علی بلند می شود. تند تند چنگ می اندازد توی لباس. آب تشت را میریزد و با کاسه تشت را پر می کند.

باز چنگ می اندازد توی لباس تمیز. آب را خالی می کند، تشت را پر می کند و لباس را می چلاند و روی بند پهن می کند. انگشت های باریکش قرمز شده اند و تنش را لرز کوتاهی می لرزاند. بال های روسری را از دور گردن باز می کند و میدود سمت اتاق. دست هایش را به هم میمالد: جان ننه توی بغل می گیردش و تابش می دهد. گریه اش بند می آید. بوی صابون و خاک نم خرده توی ریه ام می رود. انگار می خواهد باران بیارد اما خبری نیست. باد می پیچد توی لباس و بند رخت را تکان می دهد. نگاهش روی لباس راه راه روی بند مانده. قطره های آب از



آستینش پشت هم به صف پایین می آیند. چشم های پسرک روی هم افتاده اند و باز خوابش برده. توی تشک می گذاردش. خودش را روی زمین می کشد سمت بقچه های توی گنجه. بقچه را بیرون می کشد. پارچه چهارخانه ی قرمز قهوه ایش را باز می کند. لباس ها تا شده و مرتب روی هم نشسته اند. لباس یقه دار را برمیدارد و صورتش را توی پیش فرو می برد و عمیق نفس می کشد. دست دراز می کنم تا سرش را توی بغل بگیرم، تا دستش را ببوسم، تا عطر تنش را ببویم. سرش را بالا می آورد. لباس را تا می کند و توی بقچه می گذارد و میبنددش. صدای در

می آید: خاله جان...خاله جان..خانه ای؟ بقچه را می گذارد زیر بقچه های دیگر و بلند می شود: ها خاله بیا تو می رود و قوری را برمی دارد و چای دم می کند. دمپایی هایش را در می آورد و می آید تو: سالم خاله جان خوشی سرحالی؟ جواب می دهد: خوش امدی. ها خاله خوبم قوری را می گذارد روی سماور: چه خبرا؟ بچه ات چطوره؟\_ها خوبن دارن با بچه احمد بازی می کنن. نشسته روی پتوی گلدار و چین های ملحفه اش را صاف می کند. استکان ها را توی سینی می گذارد و سرش را بالا می آورد. به سکوتش خیره می شود و به دست هایش که با ملحفه بازی می کنند:خوبی دخترجان؟ چیزی شده؟ سرش را بالا می آورد و چین های ملحفه را رها می کند: ها هیچی چیزی نشده. کارامو کردم اومدم شاید بخواین خمیر کنین کمک کنم. دختر خاله سرش را باز پایین می اندازد.سر می چرخاند و از توی سطل کوچک کنار سماور قندان را پر می کند. می چرخد و نگاهش می کند، چشم هاش می لرزند مثل همان روز. کوله را روی شانه می اندازم: نه دیگه نمیخواد بیاین -چرا مادر بذار تا میدونگاهی بیایم خب بیشتر نگات کنم میخندم و کوله را روی شانه ام جا به جا می کنم: نگا ندارم بمونین دیگه. ای بار و تنها می رم بمونین خونه. دفعه بعد بیاین بابا هیچ نمی گوید. حرف هایش را زده با نگاهش. باز می گویم: درست نیس. بچه های حسین هم دلتنگن، بمونین خودم میرم. رو می کنم به بچه ها: نیستم. شلوغی نکنین اون آغلم خراب نکنین. مراقب ننه و آقا باشین صدیقه خودش را بالا می کشد و روی نوک پنجه می ایستد: مراقب زهرا چی؟ دماغش را می کشم: مراقب خودت باش اون مراقبش هستن صورتش را عقب می کشد: ننه ببین داداش میخواد خودش مراقب زهرا باشه ننه سقلمه ای میزند: یواش دختر -من برم داره دیر می شه قرآن را



می آورد جلوی صورتم. میبوسم و از زیرش رد می شوم. نگاهش می لرزد: مراقب خودت باش اهل نگهدارت باشه ننه خم می شوم و شانه اش را می بوسم و از در می روم بیرون. میدانم گوشه ی روسری اش را روی چشم هاش می کشد. حالا هم چشم هاش می لرزد: چیزی شده؟ نه خاله جان... پس امروز خمیر نمیکنن؟ آب دهانش را قورت می دهد: دیروز با هم خمیر کردیم دامنش را توی مشتتس مچاله می کند: چیزی شده ها؟ مکت میکند باز می پرسد: از شوهرت خبری شده؟ دست می اندازد به یقه اش: طوریش شده؟ دست هایش می لرزند: نه خاله جان طوری نشده چنگ می اندازد به سینه اش: ای دلم از صبح رخت می شورن توش یه طوری شده راست نمیگی خودش را روی زمین می کشد سمت دختر خاله: راست بگو حسین طوری شده؟ زخمی شده؟ خبری شده؟ از عباسم خبری شده؟ میخوامم بروم و توی آغوشم بگیرمش. دادش بلند می شود: حاج محمود... حاجی... بیا بچه ام... حاجی صدایش همه ی دنیا را میلرزاند. علی توی قنداقه اش گریه میکند، صدایش لای جیغ های ننه گم می شود. میخوامم اشک هاش را پاک کنم. تن نحیفش را توی آغوشم جا دهم اما... لباسم روی بند رخت تاب می خورد. قطره های آب روی کاهگل حیاط بوی باران می دهند. انگشت هایم را روی کاهگل دیوار جا گذاشته ام. سرم را لای خمپاره های سنگر و حالا پای رفتنم میلنگد... حالا خودش باید بیاید و مرا برساند برای بار آخر...

نرگس جوان

همه افراد جامعه برای این که شخصیت و هویت خود را شکل دهند نیازمند عواملی هستند که هم در زندگی مؤثر بوده و هم در شخصیت و حتی در موقعیت آینده اجتماعی آنها. تربیت یکی دیگر از عواملی است که در این راه اثر بخشی فراوانی دارد. این مورد را اکثر ما در مدارس یا از بزرگترها در گذشته، در مکتب خانه ها آموزش دیده ایم تا بتواند راه رسم تشکیل شخصیت زندگی خود را بیاموزند اما آنچه که در این دو مورد بیشتر مورد توجه قرار می گیرد خانواده است. هسته اولیه، نقش بسیار مهمی در آینده افراد دارد و بسته به رفتارهایی که تک تک اعضای خانواده انجام می دهند، می توانند نقش بسزایی در رفتارهای فرد بگذارد. مدرسه مکمل خانواده است مکان یا کانونی که در کنار تعلیم به تربیت افراد کمک می کند

عامل دیگری وجود دارد که می توان از آن به عنوان کمک کننده یاد برد، که آن نیز معلم است. موارد دیگری نیز وجود داد که می توانند نقشی را در تعلیم و تربیت ایفا کند اما هیچ کدام به جایگاه معلم نخواهد رسید. معلم به آن ها جان می بخشد و آن ها را نتیجه بخش و کارآمد می کند. نسل ها را به هم مرتبط کرده و رفتار دانش آموز را شکل می دهد و در آینده آن ها هم نقش خاص خود را به جای می گذارد.

معلم در زبان فارسی در دو معنا به کار می رود: یکی تعلیم دهنده و آموزنده، یکی عالم و فیلسوفی که جامع علوم عصر و واضع بخشی از دانش هاست. معلم در معنای اول خیلی عام و فراگیر است؛ مانند خداوند، پیامبران و امامان، مراجع تقلید و... اما در معنای دوم فقط شامل تعداد محدودی می شود از جمله فیلسوفانی همچون ارسطو و ابونصر فارابی که مقام های معلم اول و ثانی به آن ها داده شد.

جایگاه و نقش معلم در اسلام اهمیت معلم در اسلام، بیانگر نقش و

کاربرد او در جامعه است. اگر نقش معلم حیاتی نبود اسلام تا این حد به او بها نمیداد. در اسلام معلم از چنان ارزش و جایگاهی برخوردار است که خداوند در نخستین آیات نازل شده بر پیامبر(ص) خودش را معلم معرفی می کند: بخوان به نام پروردگارت که جهانیان را آفرید. انسان را از خون بسته سرشت، بخوان! و پروردگارت کریم ترین است، همان

که آموخت با قلم، آموخت به انسان آنچه را که نمی دانست. (علق، ۱-۵) حتی حدیث های متعددی از پیامبر و امامان وجود دارد که به موضوع اهمیت جایگاه معلم اشاره دارند:

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می فرمایند: «در میان صدقه هایی که مردم می دهند، هیچ صدقه ای ارزنده تر از یاد دادن علم و دانش نیست.»

امام علی علیه السلام می فرمایند: «کسی که در مقام هدایت و آموزش قرار می گیرد، باید بیش از آموختن به دیگران، خود را پالایش روحی کند و ادب رفتاری اش، بیش از ادب گفتاری اش باشد.»

گاهی برای دانش آموزان پرسش ها و شبهه هایی مطرح می شوند و یا کسانی دیگر در ذهن آنان شبهه ایجاد می کنند، معلم باید اولاً این فضا را ایجاد کند که دانش آموزان به راحتی بتوانند سوالات شان را مطرح کنند و ثانیاً پاسخ مناسبی برای سوال آن ها داشته باشد. در این صورت واکنش معلم با اینگونه سوالات به دو دسته تقسیم می شود:

معلم جواب آن پرسش را میداند، در این صورت باید با متانت و بردباری پاسخ دهد یا نمیداند که در این صورت باید این شهامت را داشته باشد که صراحتاً بگوید نمیدانم و سعی می کنم با مطالعه یا پرسیدن از دیگران بیابم و برای شما بیان کنم.

تعلیم دینی به ما می آموزد که از هر

کس چیزی آموخته ایم چه خوب یا چه بد نقش استاد و یک معلم دلسوز به دنبال داشته، قدردان آنها بوده و در مقابل او مؤدبانه رفتار کنیم. حق او را ادا همیشه از او به نیکی یاد کنیم. سعی کنیم از مطالب و درس های آنها برداشت های خوبی داشته باشیم و از آن در زندگی خود استفاده کنیم. روزگار دو معلم دارد. هر چه از اولی به شیرینی یاد نکردی معلم دومی به تو با تلخ ترین حالت آموزش خواهد داد

شهید بزرگوار، آیت الله مطهری نسبت به معلمان خودش پیوسته این حالت را داشت و حق آنان را از یاد نمی برد. در مقدمه یکی از آثار خود، از یکی از استادان برجسته خودش به نام (حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی) یاد می کند و خوبی های او را بر می شمارد و به عنوان استادی که اولین بار او را با (نهج البلاغه) آشنا ساخت، از او تعریف می کند.

نقش معلم در تربیت دینی دانش آموزان نه تنها کاهش نیافته، بلکه به دلیل هجوم انواع فرهنگ های نامطلوب بر اذهان و افکار نسل جدید، این نقش برجسته تر و وظیفه معلم سنگین تر شده است؛ زیرا آینده ی یک جامعه و امت در دست معلم است. اگر او نتواند افراد مفید و هماهنگ با اهداف جامعه تربیت کند، یک ملت را به تباهی می کشاند. به همین دلیل است که امام باقر(ع) معلمان را شریک در پاداش کار معلم میدانند: «هرکس بایی از هدایت تعلیم دهد مانند ثواب کسانی که بدان عمل کنند، اجر دارد و از ثواب آنها هم چیزی کاسته نشود.

داشته باشی. اونم با مینیمم حقوق تازه خیلی از شرکت ها میگن چند وقت برامون آزمایشی کار کنی.

## به عنوان یک دانشجو چه دغدغه ای داری؟

ترم ۴ مهندسی شیمی:

به عنوان دانشجو دغدغه زیاد دارم ولی چیزی که حداقل دانشگاه میتونه حلش کنه و فکر کنم دغدغه همه هست، اینه که دانشگاهمون حداقل یه فرجه ۷ روزه قبل از امتحان نهاییا بذاره. تا ترم ۴ اومدیم ایشالا همینو ادامه میدیم تا لیسانسو بگیریم. دانشگاه، بودن با بچه ها خوبه، درسش بده.

ترم ۶ علوم تربیتی:

یک موضوعی الان بین دانشجویان مشهوره دغدغه بازار کار بعد از فارغ التحصیل شدن. اگر که نداره و آزمون استخدامی جدید نمیدارن چرا این رشته جمع نمیشه و هنوز در دانشگاه ها هست!؟

یه دغدغه دیگه هم که خیلی داریم ازدواجه. این که چرا باید اینقدر هزینه ها زیاد باشه که یه جوون که قصد ازدواج داره از هزینه ها بترسه و نتونه بره جلو و پا پیش بزاره و راجع به این موضوع نگران باشه.

ترم ۷ یه رشته تو دانشکده فنی:

من برعکس بقیه دخترا دنبال ازدواج کردن نیستم یکی از مهمترین دغدغه هام پیدا کردن یه شغل متناسب با شأن و شخصیتم و ادامه تحصیل در یک دانشگاه رنک یک هست. علاوه بر این که بعد از تحصیل در مقطع ارشد بتونم منزلی تهیه کنم و مستقل زندگی کنم.

ترم ۲ مکانیک:

دانشگاه همه چیزش بده.

تو، توی اوج مدرک گرفتن میخوای بری با حقارت یه شرکت کار کنی اگه توی آزمون استخدامی قبول بشی. تازه باید بری یه پول خوب بدی رزومه خوب بسازی از خودت. اگه سابقه





کسب رتبه سوم کشوری رشته تلاوت قرآن کریم توسط جناب آقای علیرضا طاهری دانشجوی ایثارگر مقطع کارشناسی ارشد رشته مهندسی مکانیک دانشگاه اراک در جشنواره قرآنی، فرهنگی و هنری شهید آوینی را که در تاریخ ۱۲ لغایت ۱۳ اردیبهشت ماه به میزبانی دانشگاه شیراز برگزار گردید، خدمت این دانشجوی گرامی و خانواده محترم ایشان و همچنین جامعه بزرگ دانشگاه اراک به ویژه خانواده های گرانقدر شهدا و ایثارگران تبریک عرض می نمایم و توفیقات روز افزون دانشجویان شاهد و ایثارگر را در همه عرصه های علمی، فرهنگی و پژوهشی از خداوند منان مسئلت داریم

"گروه شاهد و ایثارگر دانشگاه اراک"